

## ادبیات و فلسفه

دارد و اصولاً امکان ندارد تمام آن همدردیها و همدلیها و نگرشهای اساسی اراده‌های فردی را کلاً از فلسفه انسانی زدود. شیوه بیانی که فلاسفه اختیار کرده‌اند این توهم را پیش آورده که نفس سؤال در فلسفه اهمیت دارد و فلاسفه علاقه‌ای به نتیجه‌گفتارشان ندارند و توجه اساسی آنها در صرف دنبال کردن قضایای فلسفی و رسیدن به نتیجه‌های منطقی است. البته اشکالی ندارد که قبول کنیم ذهن فلاسفه نیز گهگاهی همچون انسانهای دیگر عمل می‌کند و شرایط خارجی محیط آنها را به قبول نظریاتی وامی‌دارد و آنها نیز طبعاً می‌کوشند برای این نظریات دلیل و منطبق بتراشند و آن را توجیه کنند. شیوه کار فلاسفه در چند نکته دقیقاً به کار مقاله نویسان ادبی از نوع «سن برن»، «ماتیو آرنولد»، «استیونسون» و «لاول» شبیه است. استفاده‌ای که هردوی آنها از مثال و نمونه می‌کنند برای عرضه کردن یا روشن نمودن مسائلی است نه برای اثبات آنها. در علم چنین شیوه‌ای را «سفسطه» مثال می‌نامند. فلسفه و ادبیات خلق و خوی «ناپلئون» کهنتر را دارد که معتقد بود «یا سزار یا هیچ». در علم چنین شیوه‌ای را سفسطه «هیچ یا همه» گویند. استثناءهای مدام و قید و شرطهای فراوان هم به جریان سیال ادبی لطمه می‌زند و هم آن حالت جدی و عمیق را از مباحث فلسفی می‌گیرد. بعضی از فلاسفه، از جمله «ارسطو» و «سن توماس» از این قاعده مستثنی هستند ولی علیرغم تمام شیفتگی و گرایش ما به علم، من هنوز نمی‌توانم قبول کنم که مابعد عادت کلی بافی اغراق آمیزی که در وجود ما سرشته است فائق آمده باشیم. از سوی دیگر رواج کار فلسفه و ادبیات بنحوی با

در فلسفه برخلاف علم هرگز نمی‌توان از اندیشه ناب چشم پوشید؛ همچنانکه تأثیر خلق و خوی فردی را نیز نمی‌توان در آن نادیده انگاشت؛ از اینرو فلسفه به نوع خاصی از هنر یعنی به هنر شاعری و ادبیات متخیل شبیه است. معرفت علمی در واقع آنچنان گسسته و بند بند است که مشکل بتوان با آن تصویری کامل از دنیایی که با آن مواجهیم بدست داد. از اینجاست که نیروی تخیل پا در میان می‌گذارد. علم و تخیل گاهی با یکدیگر دست اتحاد می‌دهند؛ اما اغلب قوه تخیل همه کاره است و علم جزیک تماشاگر خاموش نیست و این همان موردی است که در کتاب زندگانی فخنر Fechner بدان برمی‌خوریم. عموماً تصور می‌شود که در دنیا دو نظام فلسفی بیشتر وجود ندارد: رئالیسم و ایده‌آلیسم که یکی درست و دیگری نادرست است و فلاسفه نیز ناگزیر بر این مبنی بر دو گروه تقسیم می‌شوند. چنین نگرشی بر پایه این فرضیه بنیاد گرفته که فلسفه معرفت قطعی بدست می‌دهد و از هر تغییر و دگرگونی بری است. اما آیا چنین فرضی لازم است؟ آیا امکان ندارد دو تصویر از یک شیء، یا موضوع با تمام تفاوت بارزشان هر دو درست باشد؟ تصویری که فیلسوف از دنیا می‌دهد لزوماً تمام جزئیاتش با منطق صرف نمی‌خواند و محققاً عنصر ابداع و خلاقیت در تمام نظامهای فلسفی وجود

بتهای مرسوم زمانه بستگی دارد. این  
بتهای وقتی پای گرفتند دیگر بندرت نفی  
می‌شوند و یا یکسره واژگون می‌گردند.  
البته گاهی قدیمی می‌شوند و دیگر بارسم  
زمانه نمی‌خوانند. فی‌المثل درسالهای آخر  
قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اصطلاح  
«نسبت و رابطه» کلمه‌ای جادویی بود که  
می‌شد آن را هر لحظه احضار کرد. رسم شدن  
این اصطلاح بیشتر مدیون «توماس هیل-  
گرین» فیلسوف انگلیسی بود ولی پس از  
کاستی گرفتن نفوذ این فیلسوف این  
اصطلاح نیز نفوذ جادویی‌اش را از کف  
داد. امروزه اگر به هر مسأله‌ای انگ  
«تجربی»، «عملی» و یا «پویا» بزنیم  
بلافاصله موافق طبع نقدهای فلسفی زمانه  
قرار می‌گیرد ولی اگر به آن نسبت «ایستا»  
static بدیم آنچنان به اعماق هواویه  
سرنگون می‌شویم که رهایی از آن امکان  
ندارد. البته من نمی‌خواهم یا پیش کشیدن  
این موضوع که اصولاً اصطلاحاتی چون  
تجربه و تکامل در خود مایه کافی و خود-  
بسنده‌ای را دارند یا نه خشم هوچی‌گران  
فلسفی را برانگیزیم، ولی دوست دارم  
سؤالی بکنم. اگر بنا بود هر بار که کسی  
به نظریه فشار روی می‌آورد به اخطار  
کسانی توجه می‌کرد که مدعی بودند حتی  
یک لحظه هم نباید بر سر این جانی بالقطره،  
یعنی قطریه و ایستایی» توقف کرد آیا هرگز  
در علم فیزیک این همه پیشرفت وجود

می‌آمد؟ البته من با فروتنی تمام با نظر  
آنانی که معتقدند، نظر گاه ایستایی، ماشینی  
و بیجان است و از اینرو بکار جهان نمی‌آید،  
موافقم؛ ولی از سوی دیگر اطمینان کامل  
دارم که چه بسا «نظر گاه پویا» نیز می‌تواند  
ماشینی، بیجان و غیر عملی باشد.  
فلسفه و ادبیات هر چند گاه یکبار  
بتهای گذشته و قدیمی را از نو زنده می‌کنند،  
آنهم با چنان کثرت توالی که از نظر هر  
دانشمند عاقلی گیج کننده است. اگر یک  
نظر فلسفی از بارگاه فلسفه اخراج شود،  
نمی‌توان گفت چه مدت بعد باز می‌گردد.  
غرض من از اینکه فلسفه را بیشتر  
به ادبیات شبیه دانسته‌ام تا علم، این نیست  
که فلسفه باید یکسره از صلابت علمی چشم  
پوشد. بگذارید فلسفه تا آنجا که ممکن  
است پسوی علمی شدن گرایش یابد ولی  
این نکته را هم فراموش نکنید که فلسفه  
یا ادبیات قرابت بسیار نزدیک دارد.

ترجمه  
کا - ف